

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرَعْتُ، وَ اِذَا رَأَيْتُ
كَرَمَكَ طَمِعْتُ فَاِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ وَ اِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرٌ

ظالم^۱

وقتی که نگاه به گناهانم کنم، وحشت از آن
چه که بر سرم آورده‌ام مرا فرا می‌گیرد و وقتی که
نگاه به کرم و جود تو و بخشش تو و بزرگی تو و
کرامت تو کنم طمع و امید در من زاییده می‌شود و
نسبت به لطف تو راغب می‌شوم.

^۱ قسمتی از دعای ابو حمزه ثمالی

خدمت رفقا راجع به کیفیت تحقّق گناه مطالبی عرض شد. و عرض کردیم که: گناه این عمل خارجی که توسط اعضا و جوارح انجام می‌دهیم نیست، این عمل فیزیکی که در خارج انجام می‌گیرد به این، گناه نمی‌گویند. این یک کاری است مثل بقیه کارها، یک فعل خارجی، مثل بقیه افعال خارجی، نه به او گناه گفته می‌شود، نه به او ثواب گفته می‌شود هیچ کدام، گناه بر می‌گردد به آن نیت ما و آن چه که در قلب ما می‌گذرد و آن چه که به جهت او، این عمل انجام می‌گیرد، هر چه هست به باطن ما بر می‌گردد! نه به این عمل ظاهری

خدا به این عمل ظاهر هیچ کاری ندارد، شما اگر صد هزار نفر را از بین ببرید و در نیتان واقعاً این باشد که همه این‌ها دشمنان خدا هستند، خوب کاری به کارتتان ندارند، صد هزار نفر صد، هزار نفر کم نیست، یعنی واقعاً بینکم و بین الله، یقین داشته باشید و از روی ادّله عقلیه و شرعیه بدون هیچ گونه مسامحه و مجامله و کوتاهی، برای رسیدن به این نتیجه از روی ادّله به این نتیجه رسیدید که اینها

دشمنان خدا هستند، مثل اینکه فرض کنید که در

جنگ صفین خوب، اصحاب

معاویه اینها محارب بودند دیگر، محارب بودند و بر علیه حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام کرده بودند کسی که در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود وقتی که می رود با این افراد محاربه می کند، به عنوان این که اینها اعداء الله هستند و اعداء الاسلام هستند. به این عنوان می رود و با آنها محاربه می کند دیگر، با این حساب و با این نیت می رود، با آنها جنگ می کند و آنها را از بین می برد خوب، نه تنها گناه برای او نمی نویسند بلکه حسنه هم می نویسند و اگر در یکی از این معرکه ها، خود او کشته بشود شهید بحساب می آید. خوب می گویند شهید شده، اینی که می گویم مسئله برای او محرز بشود.

می دانید یعنی چه؟ یعنی این که کسی که الان در همان لشکر معاویه که آمدند به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام در خود آن لشکر معاویه، همه یکسان بودند همه یک اندازه قبح سریرت و

خبث باطن داشتند. دقت کنید همه به یک اندازه دشمنی با خدا و رسول و اسلام و احکام الهی را در دل داشتند، همه به یک مرتبه در صف مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفته بودند؟ همه به یک اندازه دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام نه! این طور نبودند. توی این اصحاب معاویه، از خود معاویه و آن همراهش، آن عمرو عاص از اینها گرفته با مروان و این درجه یکهای این نهضت ضد اسلام و نهضت ضد امیرالمؤمنین علیه السلام، اینها بودند که خوب اینها حرف نداشت کارشان دیگر راحت بودند این دیگر مشکل نداشتند دیگر، اینها مسئله‌ای خوب، معاویه و مروان و فرض بکنید این خبیثهایی که اینها خوب واقعاً افرادی که شکی در خبث آنها نبود، و شکی در فساد طینت و سریره آنها نبود، این افراد بودند جوانهای فرض بکنید که بیست ساله و بیست و دو، سه ساله و اینها هم بودند، آیا آن جوان بیست و دو سه ساله‌ای که در لشکر معاویه است و دارد با امیرالمؤمنین علیه السلام هم دارد می‌جنگد، آیا از نقطه نظر، بعد از رحمت پروردگار و از نظر

دور باش از حریم پروردگار و از نظر قهر و غضب
پروردگار آن جوان بیست و دو ساله به اندازه معاویه
بود؟ حاشا و کلاً! این چه حرفیه! آیا آن عمروعاصی
که نقشه کش جریان صفین بود دیگر، نقشه کش
جریان صفین و خط دهنده به معاندین و مستکبرین
و مقابلین با امیرالمؤمنین علیه السلام بود دیگر، وزیر
دست راست معاویه و همه کاره معاویه دیگر، آیا آن
عمروعاص که از نظر خبث باطن حرفی در او نبود
و نیاز اصلاً به بحث و اینها در او نبود تأمل نبود تا آن
پیرمرد ساده گول خورده که آمده بود آن جا، و گول
این تبلیغات معاویه را خورده بود، تبلیغات
عمروعاص را خورده بود، این قدر اینها واقعاً در
تبلیغات قوی بودند و این قدر آنها احمق بودند،
یعنی از یک طرف اینها چقدر شیطان و از یک طرف
مردم چقدر احمق، واقعاً چقدر احمق و نادان که
می آید شرط می بندد با عمروعاص که من نماز جمعه
را در روز چهارشنبه می خوانم، می گوید مگر
می شود؟ می گوید حالا اگر نشد اعلان میکند که من
نماز جمعه را من خیال می کردم این قضیه شوخی

است بعد در یک کتابی دیدم اتفاقاً کتاب موثقی هم تقریباً بود.

دیدم این قضیه اتفاق افتاده و نظایرش نظایری هم داشته، فقط این نبوده، نماز جمعه را روز چهارشنبه می خواند، خوب مردم می گویند حالا چه شده زودتر میخواند. بالاخره می خواهد زودتر به ثواب برسد، یا احتمال می دهد نکند که عمرش کفاف ندهد برای نماز جمعه، روز جمعه، حالا زودتر می اندازد، این دو روز زودتر می اندازیم و نماز چهارشنبه و این خلق الله آمدند خلق الله آمدند، یا آن قضیه ای که معروف است، حالا دروغ و راستی که نمی دانم ولی خوب هست که می گویند که بوده دیگر. تا نبوده که این طور نمی گویند، برو به علی بگو، من با لشگری بلند می شوم می آیم سراغت که بین شتر نر و ماده فرق نمی گذارند!

این مسائلی است که اتفاق افتاده، یا این که آن فردی که می‌آید خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام و شروع می‌کند به سب کردن که از شام می‌آید، آن روش موسی بن جعفر علیه‌السلام و مرام و سیره و آن برخورد حسنه و آن شیمه طیبه رسالت را از آن حضرت می‌شنود گریه می‌گیرد می‌رود، به دست و پای حضرت می‌افتد و اینها بعد می‌گوید من را ببخشید من چه بودم، من گول خوردم به ما این طور گفتند. از شام آمدیم، یا آن افرادی که می‌آمدند مدینه، به امام حسن علیه‌السلام جسارت می‌کردند و بعد با آن اخلاق حضرت برمی‌گشتند. خوب اینها همه حکایت از چه می‌کند؟! حکایت از این می‌کند که بابا اینها یک مشت احمق بودند دیگر، خوب این که دیگر چیز نبود، خوب، حالا این افراد در یک سطح بودند و به یک اندازه بودند. اگر فرض بکنید که ما شمشیر به دست ما می‌دادند، یا تفنگ، اگر در آن موقع تفنگ هم بود تفنگ به دست ما می‌دادند و می‌گفتند که با این لشکر معاویه و این هم بفرمایید اسلحه، و ما، یک پیرمرد ساده گول خوری می‌دیدیم

که این الان دارد فرض بکنید که نه اینکه دارد تیر می‌اندازد و اینها و فلان بلکه جزء اینها است یک وقتی می‌بینید دارد می‌زند، بالاخره دفاع است و اینها باید رفت و انجام داد، این دیگر مقابله است، یک وقتی نه طرف ما گرفته کناری نشسته یا دارد برای خودش راه می‌رود، جزو لشگر است، ولی کنار است. آیا وجدان ما می‌گوید برو بگیر بزن؟ چون این در لشگر معاویه است؟ باید بزنی؟ یعنی همه را یک راست مثل دندانهای یک شانه تصوّر کنید، و هیچ تفاوتی بین عمروعاص و بین آن جوان بیست و بیست و پنج ساله و یا آن پیرمردی که گول خورده و تحت تأثیر القائنات قرار گرفته، و بین آن کسانی که نه اصلاً ائمه الکفر هستند. (فقاتلوا ائمه الکفر)

ائمه یعنی آن زمامدار، آن افرادی که ستون خیمه کفر بر آنها بنا نهاده شده آن را می‌گویند ائمه الکفر، لیدرهای فکری آنها، آن لیدرهای عقیدتی آنها، آنهایی که می‌توانند با افکار مردم بازی کنند، و افکار مردم را در اختیار خودشان به این طرف و به آن طرف بکشانند و مردم هم باور کنند، باور کنند.

چون همه مردم که دنبال تحقیق نمی روند. می گویند
بابا همین است دیگر، مسئله همین است که گفته
می شود دیگر، به صرف اینکه یک مطلب در کتابی
می آید، همان است بعضی رفتند، خیال می کنند یک
چیزی که چاپ شد دیگر مسئله همان است و تمام
شد.

حالا یا اینکه یک مطلبی گفته شد همین است
نمی رود این عقل را به کار بیاندازد و تحقیق کند که،
این مسئله ای که دارد ارائه داده می شود چه مستندی
دارد، چه مستندی دارد. لعل اینکه این خلاف در این
جا صحبت شده، خلاف بیان شده خلاف گفته شده،
بنده خودم خیلی از همین کتابهایی که، مطالعه
می کنم، کتب تواریخ را که مطالعه می کنم، تاریخ این
ازمنه اخیره را که مطالعه می کنم، نگاه می کنم چون
خودم در خیلی از جریانات بودم و مسائل را، خودم
با آن در ارتباط بودم نگاه می کنم ببینیم

نظر مؤلف در این کتاب تا چه اندازه نظر، نظر امانی بوده در بعضی از اینها مشاهده می‌شود که به تنها چیزی که رعایت نشده، امانت در نقل و امانت در بیان تاریخ است، نشده به خاطر مسائلی، به خاطر حب و بغضهایی، به خاطر نیاتی، مطلب را جوری، خوب آن مؤلف هم می‌داند چطوری قضیه‌ای را که می‌خواهد بگوید از قبل، از یک صفحه، دو صفحه قبل، زمینه سازی می‌کند، مقدمه سازی می‌کند، یک طرفندهایی دارد یک طرفند، یک شگردهایی دارد، که چطوری مطلب را بیاورند! بیاورند به جایی که بماند و ببرند، انگار نه انگار که همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاده و همچنین مسئله‌ای بوده تا دارد شروع می‌کند این به کجا ختم خواهد شد و می‌بینیم ختم به همان جا شد.

خوب درست شد خوب من نباید در اینجا وقتی که یک همچنین مسئله‌ای را می‌بینیم، کتاب دوّم را بینیم، کتاب سوّم را بینیم، مطلب دیگری را بینیم یا اینکه نه به صرف این که یک کتابی درآمده یک مسئله‌ای پخش شده دیگر مطلب تمام است.

اگر ما در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام بودیم
و با لشگر معاویه برخورد می کردیم و در حین
برخورد ما متوجه می شدیم که بسیاری از این افرادی
که الان در لشگر معاویه هستند، افراد فریب
خورده‌ای هستند که این افراد فریب خورده، عملاً در
آن لحظه یا لحظه‌های بعد یک اقدام عملی نکرده‌اند
بلکه سیاهی لشگر هستند جایز نبود، ما بروی آنها
شمشیر بکشیم، نخیر، این طور نیست.

این طور نیست به صرف اینکه یک نفر داخل
در لشگر معاویه است پس خونش مباح است، نه!
اگر این طور بود پس امیرالمؤمنین علیه السّلام چرا
این کار را نمی کرد؟! اصحاب خاص آن حضرت
چرا این کار را نمی کردند؟! یک نفر را می زدند یک
نفر را رد می کردند، دوباره می رفتند بعدی را
می زدند، دوباره رد می کردند این طور نبوده! در
روایت داریم این طور نبوده که امیرالمؤمنین
علیه السّلام یک ضرب همه را از بین ببرد نه، نگاه
می کرد و به آن وضعیت و نسب و اخلاف او نظر
می انداخت و می دید که اگر در میان آنها فردی هست

که می‌تواند راه پیدا بکند، از قتل او صرف نظر می‌کرد.

همین جریانی که برای عمروعاص پیش آمد دیگر، این جریان عمروعاص دو دو تا چهار تا دیگر، حالا مثال به چه می‌زنیم، ما مثال به افراد ساده لوح و افراد بیگناه و ساده لوح که، تحت تأثیر القائنات قرار گرفتند و چه بسا با یک کلمه حرف برگردد. با یک کلمه، معاویه نیست که برنگردد، عمروعاص نیست که برنگردد، مروان نیست، بسر بن ارتاح و اینها نیست، یک عده افراد خونریز و مقابل و منحرف و ائمه الکفر ائمه الکفر نیستند، یک افرادی هستند که فرض کنید و بعد هم نیامده حالا با ما مقابله کند، نه دارد برای خودش کنار راه می‌رود نشسته من یکدفعه می‌روم بالای سرش و نگاه می‌کنم می‌بینم ا، حق ندارم بزنم نه این طور نیست یک نفرم کم، یک نفر است، حالا جزو معاویه است هر

طوری شد شد، نه این خبرها نیست. خدا پدر آدم را در می آورد، پدر آدم را در می آورد.

در جنگ جمل وقتی که آن شخص رفت و زبیر در کنار نشسته بود، خوابیده بود رفت او را غیلة یعنی بدون اغنیالا ترور، به اصطلاح او را از بین برد، امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: به چه اجازه ای تو رفتی و زبیر را کشتی؟! کی به تو اجازه داد؟ کی به تو اجازه داد؟ او الان کنار نشسته در جنگ با ما نیست، بله اگر این زبیر شمشیر دست می گرفت و می آمد و مقابله می کرد، انسان باید با او مقابله کند یا به کشتن او یا به کشتن خودش به هر کجا می خواهد منتهی شود، اگر بکشد ثواب برده، اگر کشته بشود خوب شهید است، چون در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، شهید است. درست

ولی امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: گرچه زبیر از دشمنان ما است ولی الان کناره گیری کرده است و در آن جا است و تو حق نداری بروی او را بزنی، چرا بی اجازه رفتی زدی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از اینکه آنها دست به تیر ببرند و

تیراندازی کند و اقدام بر حمله بکنند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام حمله نمی‌کرد، می‌گفت: اینها هنوز حمله نکردند. و اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام مکلف بودند بر اینکه از دستور حضرت اطاعت کنند. در این اقدام و ادبار، توقف، حرکت، خودسرانه نبود که یک نفر آن جا پیرمرد نشسته دارد نان و پنیر می‌خورد، موقع ظهر همین که دیدی، تیر برداری تق بزنی در چشمش، نه این طور نیست، این حرفها نیست، اگر او می‌خواهد مقابله کند، بجنگد، اسلحه دست او است انسان باید برخورد بکند و مقابله کند، وَاَلَّا خُوبٌ یَکِیْ اَسْتِ اَدَمُ اَسْتِ و اگر انسان می‌داند که این اصلاً نمی‌جنگد این فقط آمده در آن جا یا مثلاً کاری می‌کند. اسبها را نمی‌دانم چکار می‌کند یا لوازمی را این طرف و آن طرف می‌کند و فلان می‌کند اهل جنگ و اینها نیست و فرد فریب خورده‌ای است، نه اینکه فردی است که خودش جزو افراد، خلاصه پای کار در میدان است انسان حق ندارد بزند به صرف اینکه حالا در آن لشکر معاویه است این طور نیست که چون آنجا

است.

پس بنابراین حتی در زمان سابق حتی در زمان سابق، ارتباطی که مسلمین داشتند با افراد، بر اساس موقعیت خود دشمنان بود، خود آنهایی که در آن جا بود چه موقعیتی داشتند! اگر یک فردی بود نه این در هر حالی این یک آدم موذی که می‌رسید سمش را می‌زد آنجا، آدم هم ایستاده باید او را بزند، چون یک آدمی است که اصلاً آرامش ندارد، چیز ندارد راحت نمی‌تواند بنشیند، آنجا هم که نشسته، نشسته تجدید قوا کند، دوباره شروع کند. ولی نه اغلب اینها اینطور بودند، اغلب اینها افرادی بودند که افراد ساده گول خور و خوب می‌آمدند با اینها مقابله می‌کردند، حالا اگر کسی بیاید و صد هزار نفر فرض کنید از افرادی که یقین دارد و مطمئن است که اینها مقابله می‌کنند و چه می‌کنند بیاید اینها را از بین ببرد، اشکالی ندارد، چه یک نفر چه صد هزار نفر، تفاوتی نمی‌کند دشمن، دشمن است. معاند،

معاند است. ضد خدا، ضد خدا است. ضد شرع،
ضد شرع است.

کسی که با امام علیه‌السلام مقابله می‌کند باید
انسان با او مقابله کند، یک نفر بود یک نفر خوب،
بسیار خوب دو نفر بود دو نفر، ده نفر ده نفر هزار
نفر هزار نفر صد میلیارد نفر صد میلیارد نفر الان
جمعیت دنیا چنده؟ شش یا هفت میلیارد است دیگر،
البته ما می‌گوییم صد میلیون خوب صد میلیون صد
میلیارد معاند و مقابل و پا بکار یعنی کسانی که
ایستادند با این شرط نه همین که فرض کنید که
مخالفتند نخیر، کسانی که ایستادند پای کار و آتش
می‌آورند و آتش می‌برند و آتش افروزی می‌کنند،
اینها را انسان باید با آنها مقابله کند. اما اینکه یک نفر
گول خورده و فلان و نمی‌دانم یک حالا فرض بکنید
که در صف مخالفت، این طور نیست و اگر از آن
طرف مقابل یک نفر را انسان به ناحق بکشد با همان
یک نفر، مخلد در آتش می‌شود، چه یک نفر چه صد
هزار نفر تفاوت نمی‌کند.

میزان قلت و کثرت نیست، میزان آن عملی

است که آن عمل برخواسته از درون است، از نیت است و از قلب آن ملاک است، او را خدا می‌سنجد.

لذا می‌فرماید: **مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي**

إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ بَعَدَ ذَلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ^۱ یعنی تو که داری یک

نفس مومنه‌ای را می‌کشی یک نفسی که نماز دارد

می‌خواند روزه دارد می‌گیرد، این را می‌کشی به خیال

خودت و به تصوّرات واهی خودت تو الان آمادگی!

برای کشتن دو نفر را هم در دلت داری، چون همان

ملاک اینجا هم هست، این طور نیست؟! هست

دیگر چون تو مخالف من هستی، باید بمیری خیلی

خوب پس این هم همین طور است، تو هم چون

مخالف من هستی باید بمیری، تو هم چون مخالف

من هستی یک حد یقفی نداریم، خیلی خوب تو هم

که مخالف من هستی بمیر، ولی بقیه افراد زنده

بمانند، نه یک همچین چیزی که وجود خارجی

ندارد، چون میزان، میزان صرف مخالفت است، نه

^۱سوره المائده (۵) قسمتی از آیه (۳۲)

میزان، میزان یک عمل شخصی و یک مسئله شخصی
و جدای از این، چون تو مخالف من هستی باید از
حیات الهی محروم بشوی! از این زندگی که خدا
داده به تو، نه من و نه امثال من تو را باید محروم کنم
و به آن دنیا بفرستم، چون در مقابل من هستی خوب
لذا در اینجا می فرماید: کسی که یک نفر را از
بین ببرد انگار تمام را از بین برده، ملاک از بین بردن
و قتل نفس محترمه در همه افراد یکی است و آن
ملاک وجود دارد. لذا در روز قیامت در پرونده اش
می نویسد تمام افراد کره زمین را این به قتل رسانده،
ا من که همه را به قتل نرساندم من یک نفر را کشتم
من یک نفر را از بین بردم این معنا، معنای عدل است،
آیه قرآن تمثیل نیامده، برای ما بگوید،

قصه نیامده بگوید، نیامده اهمیت قتل نفس را
 برای ما روشن کند، ما می دانیم چقدر قتل نفس مهم
 است، ما می دانیم هیچ گناهی بدتر از کشتن آدم
 بیگناه در زیر این آسمان نبود خدا خلق نکرده است،
 کشتن آدم بیگناه، کشتن انسان بیگناه، خدا خلق
 نکرده است. اینها را همه را ما می دانیم ولی خدا
 نیامده به ما قصه و تمثیل بگوید. بگوید که مثل اینکه
 همه را کشتی، شعر بگوید برای ما، خوب شعرا در
 این زمینه مطالب زیادی دارند گاهی اوقات اغراق
 می کنند و **وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۲۲۴) أَلَمْ تَرَ**
أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ (۲۲۵) وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا
يَفْعَلُونَ^۱ اینها در هر گروهی به سمت هر گروهی
 حرکت می کنند آنهایی که به غوایت می کشاند، به
 گمراهی می کشاند، دنبال اینها راه می افتند، و اینها
 در هر وادی می روند، یک گاه باشد کوه می کنند، یک
 کوه را گاه می کنند کوه را گاه می کنند تبدیل به کوه و
 بعد خلاصه خلق را، راه می اندازند برای این که این
 بشود. خدا در این جا شعر نیامده بگوید در قرآن،

^۱ سوره الشعراء (۲۶) آیه ۲۲۴ تا ۲۲۶

قرآن کتاب شعر نیست، قرآن کتاب منطق است و عقل است، قرآن کتاب تشریح بر اساس تکوین است، یعنی چه؟ یعنی نظامی که من، من خدا نظامی را که خلق کردم، در آن نظام، نظام من بر اساس منطق و حقّ است، در آن نظام شوخی نیست، در آن نظام مجامله نیست، در آن نظام کوتاهی نیست و در آن نظام پارتی بازی و این حرفها نیست، نظامی است بر اساس منطق و بر اساس حقّ و بر اساس دو دو تا چهار تای فلسفی.

وقتی که یک نفر را شما به ناحقّ می کشی و او را از نعمت دنیا محروم می کنی از نعمت رسیدن به کمالات در این دنیا محروم می کنی، این عمل تو گرچه از نظر خارجی یک عملی است که در دو ثانیه، پنج ثانیه اُتفاق افتاده، است ولی از نظر من عملی است که از ابتدای خلقت عالم تا انتهای خلقت عالم، فراگیر است.

این عمل خارجی تو پنج ثانیه وقت گرفته ولی از دیدگاه من و ملائکه من این عمل در طول تاریخ از ابتدایی که این انسان خلق شد و پا به روی زمین گذاشت تا وقتی که پرونده خلقت انسان بسته می‌شود در تمام این مدت سرایت پیدا کرد رفت تا آخر. چرا؟ چون تو عمل را براساس عقیده‌ات انجام دادی و آن عقیده چه تفاوت می‌کند چه این، چه آن، چه زید باشد چه عمر باشد چه تفاوت می‌کند؟! حالا به جای عمر زید آمده اگر عمر بود، عمر کشته می‌شد، من این تفنگ می‌گیرم و شلیک می‌کنم، هر کی جلوی من است بمیرد، خوب شما نرو، برو یکی دیگر بیاید، من کاری ندارم هان من کاری ندارم، هر کی جلوی این گلوله به هر کی خورد، خورد شما می‌خواستی نیایی حالا شانس آمده آن داد

زده، آن رفته آن آمده، تق خورده یکدفعه این افتاده من کاری ندارم من باید بزنم این شصت تا را تمامش کنم، حالا فرض بکنید که به هر کیفیتی می‌خواهد باشد. در روز قیامت می‌آیند می‌گویند که در پرونده تو قتل نفس همه افرادی است که در طول تاریخ! اینها در این دنیا به وجود آمدند یعنی نه تنها تو شصت سال عمرت، دقت کنید من این حرفهایی که می‌زنم شعر نمی‌گویم نه اینکه تو الان شصت سال عمر کردی به اندازه شصت سال آدم کشتی، نه به اندازه تاریخ تو آدم کشتی، چرا؟

چون اگر همین شصت سال را قبل بود همین کار را هم می‌کردی، همین شصت سالی که الان به تو دادیم بعد بود، همین کار را می‌کردی، پس تو در طول تاریخ زنده بودی و در طول تاریخ آدم می‌کشتی و کشتی! همین جوری تقی بزن و برو تمام شد؟! نه بابا، بابامان را می‌دهند دستمان فردا، بابامان را می‌دهند دستمان، (فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا) تمام مردم خدا می‌گویند در قرآن شعر نگفته، یک قضیه واقعی و قضیه تکوینی را خدا در این جا بیان کرده،

چون گناه به همان عمل خارجی تعلق نمی‌گیرد، گناه تعلق می‌گیرد به آن نیتی که آن عمل خارج از آن نیت برخواسته، خب این نیت سرایت پیدا می‌کند به چی؟! به این فرد به آن فرد به آن فرد دیگر به آن فردی که در قم است به آن فردی که در تهران است به آن فردی که در امریکاست به آن فردی که در استرالیا است به آن فردی که در افریقا است به همه فردها، فرد و فرد نداریم. نیتی که آن نیت باعث شده این از بین برود آن نیت قابل سرایت برای فرد دوّم هم هست، آن نیت قابل سرایت برای فرد سوّم هم هست پس بنابراین کسی که در مقابل فرمان الهی می‌ایستد و با نهی الهی می‌خواهد مقابله کند و با حظر الهی می‌خواهد بجنگد و خدا گفته نکن و او انجام می‌دهد با این نیت در قبال همه افراد قرار گرفته و همه را دارد با دست خودش دارد به هلاکت می‌رساند و عدل الهی هم، اقتضای همین جهت را می‌کند. عدل الهی اقتضا می‌کند شمر که آمد

سیدالشهدا را به قتل رساند اگر این شمر که در سنه
فرض بکنید که ۶۰ هجری که آن غوغاست این به
اصطلاح قضایا و ۶۷ سال هجری و اینها بوده در آن
زمان این به دنیا نمی‌آمد. همان شمر همین آدم
خبیث، همین آدم فاسد، و همین آدم جری، در قبال
پروردگار و منحرف، این فرد صد سال بعد به دنیا
می‌آید یعنی در سنه ۱۰۰ هجری این جناب شمر به
دنیا می‌آمد و زندگی‌اش از آن موقع شروع می‌شد،
آیا امام حسین علیه‌السلام بود که دیگر او را به قتل
برساند؟! دیگر امام حسین علیه‌السلام نبود دیگر،
امام حسینی نبود. همین شمر با همین خصوصیات و
با همین اخلاق و با همین جسارت و با همین
قساوت و با همین فسق و جرأت همین، متتها فقط
زمانش فرق می‌کرد. این در این زمان به دنیا آمده یک
بیست سال بعد از جریان سیدالشهدا این به دنیا
می‌آمد خوب دیگر، نه جنگی بود نه هیچی نمازش
را هم سر وقت می‌خواند، امام جماعت کوفه که بوده
پشت سرش هم که نماز می‌خواندند پس صاف یک
راست می‌رود در بهشت، بخاطر اینکه نه کسی را

کشته و نه امام حسین علیه‌السلام را کشته و نه از
ذراری پیغمبر را همه را به اسارت داده و نه آن بلاها
را همه را درآورده، هیچ، نمازش مرتّب

روزه‌اش مرتب، نماز و روزه هم مؤونه دارد هر چه بخواهید برایتان می‌خوانند دو تا پشتک هم می‌زنند. هم نماز و هم روزه و حج هم که انجام داده، دیگر از خدا چه می‌خواهد تکالیف را انجام دادی پسر پیغمبر را هم نکشتی، دیگر چه از ما می‌خواهی مگر از ما طلبکاری؟! بیا این طلبات را همه را دادیم، نماز که خواندیم روزه هم گرفتی، حج هم که رفتی، دیگر بقیه چیزها عمل خلاف هم انجام ندادیم، خدا حافظ شما، بفرما خدا هم آن طرف باید یک طاق نصرت برای جناب شمر بزند چند تا گوسفند، شتر هم قربانی کند که بفرمایید: مزین فرمودید بهشت ما را ولی این طور نیست. این بهشت، این جناب شمر اگر بعد از فرض بکنید که امام حسین علیه‌السلام به شهادت نرسد اگر بعد از وفات سیدالشهدا فرض می‌کنیم که سیدالشهدا به شهادت نرسیده بود. اگر بعد از وفات سیدالشهدا این شمر به دنیا می‌آمد با همان خصوصیات و با همان قساوت و از دنیا می‌رفت، طبق قانون عدل الهی صاف می‌رود توی جهنم با کشتن امام حسین علیه‌السلام تحویل خازن

جهنم باید بدهند همین جناب را، در پرونده‌اش می‌آید که شما سیدالشهدا را به قتل رساندی و او را شهید کردی و نگاه می‌کند و همان طوری که قبلاً خدمت رفقا عرض کردم می‌بیند راست است عرض شد این مسائل گذشت که در آن دنیا وقتی که انسان به پرونده اعمالش نگاه می‌کند آن جا دیگر با خدا نمی‌تواند چون و چرا راه بیاندازد گاه دود راه بیاندازد که چرا اینطور نه آن صحیفه دل او و آن باطن ضمیر او و آن سر و سویدای او می‌آید و برای خود موقعیت خود را روشن می‌کند. من اینم، من همینی هستم که فقط زمانه من را به تأخیر انداخت والا اگر من در زمان پسر پیغمبر بودم قاتل او من بودم من قاتلش بودم درست، حالا اگر کسی یک مثل شمر بیاید بعد از پنجاه سال بعد بگوید ای داد بیداد من نبودم کربلا و اگر بودم نمی‌گذاشتم شمر برود، خودم می‌رفتم سر این حسین علیه‌السلام را جدا می‌کردم، هستند نه اینکه نیستند، الان هم هستند الی ماشاءالله. آن دفعه عرض کردم خدمتان

امام حسین علیه السّلام وجود ندارد ولی یزید الی
ما شاء الله وجود دارد، الی ماشاء الله ابن زیاد وجود
دارد. الی ماشاء الله امام حسین علیه السّلام یکی
است، آن هم امام زمان علیه السّلام والسلام تمام شد.
خدا حافظ.

اگر امام حسینی باشد یک نفر است و آن
فرزندش امام عصر ارواحنا فداه است فقط تمام، ولی
شمر چند تا داریم این حکامی که در طول تاریخ
آمدند هیتلرها، نرونها، صدامها، واقعاً جانورهایی که
بویی اصلاً از انسانیت، اصلاً آدم نمی داند این واقعاً
می شود به اینها انسان گفت، واقعاً می شود انسان

گفت، اینهایی که آمدند و رفتند الان هم هستند
و بحمدلله خیلی هم هستند این افراد چه کسانی
بودند؟

همانهایی هستند که اگر در روز عاشورا بودند
به شمر اجازه نمی‌دادند بیاید می‌گویند ما می‌رویم
اگر قرار بر این است که کسی سر امام حسین
علیه‌السّلام را ببرد این قدر جایزه بگیرد بگذارید این
جایزه را ما بگیریم، همین الان هم هستند همین الان
هم هستند بسیار خوب.

خدا می‌گوید: ما هم همین را می‌خواهیم من
خدا خدای عادل هستم در من این روابط در این جا
راه ندارد، این جا معیار ضوابط است، در این جا
پارتی بازی نداری من با کسی پسرخالگی و پسر
عمگی ندارم، نسبت به بندگان بر اساس عدل عمل
می‌کنم درست، بر این اساس تو که دلت می‌خواست
که آن زمان را درک کنی و فرزند رسول من به دست
تو به قتل برسانی من هم همان اثرات را بر پرونده تو
ثبت می‌کنم، بفرما روز قیامت یکدفعه نگاه می‌کند ا
عجب قاتل حسین بن علی علیه‌السّلام جناب زید بن

فلان ا ا به خودش نگاه می کند من کستم می بیند
راست است، آن حقیقت ظلمانی و کدورت و مکدر
و آن حقیقت مشوّه و آن حقیقت ابتعاد از رحمت
پروردگار را در وجود خود مشاهده می کند می بیند،
همان حقیقت را می بیند، در روز عاشورا مگر افراد
متفاوت نبودند بعضی ها مگر دلشان حتی در

روز عاشورا در لشکر عمر سعد به امام حسین
علیه‌السلام نسوخت، بابا این را راحت کنید چرا این
قدر اذیت می‌کنید؟! یعنی می‌گفتند امام حسین
علیه‌السلام را بکشند از این نظر که راحت شوند، این
قدر این مسائل را نبینند بعضی‌ها اصلاً به خون تشنه
بودند، بعضی از افرادی که آمدند امام حسین
علیه‌السلام را به شهادت برسانند لرزیدند، نتوانستند
فقط جناب شمر بود که این قدر عالی این چه قدر
قساوت باید داشته باشد! چه قدر باید از آن مقدّسها
و مؤمنها و یک وجب ریش دارها بود. همین ایشان
اینهایی که در خبث و در باطن به ضمیمه آموزه‌های
دینی خبث را در درون خود به میلیونها رساندند، غیر
از افرادی که اینها نه دینی سرشان می‌شوند، نه
حکمی سرشان می‌شود، نه مسئله‌ای از چیزی خبر
ندارد مسئله‌ای خبر ندارد. تا چیزی به ایشان
می‌گویی یکدفعه جرقه می‌خورد عجب غلطی کردم،
عجب فلان، و این نه بلند می‌کند مثل مرغ سر می‌برد
و بعد هم برایت استدلال می‌کند، هزار و یک
استدلال می‌کند به ضمیمه آموزه‌های دینی.

این کدورت و قساوت در دل خود را به
ملیونها رساندند آنها فقط از پسِ امام حسین
علیه‌السّلام برمی‌آیند نه مردم عادی. کجا مردم عادی
می‌توانند بیایند فرض کنید که سر امام علیه‌السّلام را
جدا می‌کنند؟! شما خیال می‌کنید به همین راحتی
است جدا کردن سر امام علیه‌السّلام فرض کنید به
این راحتی است شمشیر به فرق امیرالمؤمنین
علیه‌السّلام زدن، شما خیال می‌کنید هر کسی
می‌تواند بیاید این کار را بکند، آن نیروی ولایت
نمی‌گذارد که آن فردی که از نظر کدورت به تمامیت
نرسیده نزدیک

بشود می‌زندش او را عقب، آن جاذبه و دافعه
ولایت که لازمه او جدا کردن بین حقّ و باطل است،
نمی‌گذارد کسی که هنوز امیدی به هدایت در او
وجود دارد بلند شود بیاید به این عمل دست بزند.
می‌آید رعشه به تن او می‌اندازد، می‌کوبد او را به
دیوار، تو برو تو نمی‌توانی وارد این جا بشوی، شمر
باید بیاید ابن ملجم باید بیاید اینها باید بیاید، جعه
باید بیاید، اینها باید بیایند، افرادی که می‌توانند از
عهده این مسئولیت بریایند، این قدر ماشاءالله
ماشاءالله ماشاءالله قوی شدند، این قدر در کدورت
و در ظلمت و در فسق و در فجور و در شهوت و
غضب و وحشیگری به نقطه تمام رسیدند که امام
حسین علیه‌السلام و یازده ده فرزندش را بغل هم
بگذاری، مثل مرغ سر می‌برد و بعد هم می‌خندد به
همه چیز راحت می‌خندد، انگار نه انگار خبری؛ آن
شمر وقتی که سر امام حسین علیه‌السلام را برید
می‌خواست برود امام سجاد علیه‌السلام را هم به قتل
برساند. حضرت زینب سلام‌الله‌علیها در آن جا رفت
و نگذاشت، همیشه می‌خواست برود امام سجاد

علیه‌السّلام را هم به قتل برساند این آقا این جا چکار می‌کند. پس معلوم می‌شود بعد از حسین علیه‌السّلام توهستی تو این جا چکار می‌کنی خنجرش را کشید شمشیرش را کشید حضرت زینب سلام‌الله‌علیها خودش را انداخت و گفت که نمی‌گذارم این باقیمانده و چیز بکنی، مردم آمدند و دیگر کشاندند و بردند و رفتند زدند خمیه‌ها را به آتش کشیدند، و به مسائل دیگر پرداختند می‌خواست امام سجاد علیه‌السّلام را به قتل برساند.

هیچ مهم نیست اصلاً مهم نیست انگار نه انگار الان بابا را کشت الان می‌آید بچّه‌اش را هم می‌کشد، مسئله مهم نیست برای او با چه نیتی این کار را می‌کند، به نیت خروج بر علیه حکومت با این نیت خروج بر علیه حکومت می‌آید امام حسین علیه‌السّلام را ذبح می‌کند و افتخار می‌کند و افتخار می‌کند که ما این کار را انجام دادیم.

پس بنابراین مسئله عدل الهی بر عمل خارجی تعلق نمی‌گیرد اگر بر عمل خارجی تعلق بگیرد این ظلم است شمر که در این برهه از زمان به

وجود آمد مگر دست خودش بود دست خودش نبود
در این زمان بودن که دست خودش نبود. خوب
چطور بر چیزی که در اختیار انسان نیست خدا انسان
را عذاب کند؟! اگر همین ایشان با همین
خصوصیات و با همین طرز تفکر و با همین نیت و
با همین

عقد قلبی با همین خصوصیات پنجاه سال بعد
بود فقط دستش را می زد روی دستش، ای داد بیداد
ای کاش من زمان یزید بودم و این توفیق نصیب من
می شد که حسین بن علی علیه السّلام را من می کشتم،
افسوس افسوس که مرا به تأخیر انداخت ما
نمی گویم (یَالِیْتَنَا کُنْتُ مَعَكُمْ فَافُوزَ فَوْزاً عَظِیماً)
زمانه ما را به تأخیر انداخت انشاءالله راست بگویم،
انشاءالله راست بگویم، و از خدا از تقاضا بکنیم که
خدا آن چرا که بر زبان می گویم نیت ما بر زبان و
منطبق بر او قرار بدهد. این طور که فعلاً از دست من

برمی آید، این همین مقدارش مگر نمی گوئیم ای
کاش در آن زمان بودیم، ای کاش ای کاش خوب
راست هم هست خوب، در آن زمان بودن که در
اختیار ما نبوده ما ۱۴۰۰ سال بعد آمدیم، بسیار خوب
امام حسین علیه السلام چیه خدا چی می گوید؟!
می گوید: من خدا خدای عادل هستم بفرما آه الان
کربلا بسم الله مگر تو نمی خواستی کربلا باشی، بیا
آه بفرمایید این شبهای گذشته عرض کردیم الان امام
حسین علیه السلام وجود دارد امام زمان علیه السلام
وجود دارد، دستوراتش هست، نهیش هست، امرش
هست، بکن، نکن، انجام بده انجام نده، این کار را
بکن، این کار را نکن، حتماً باید امام حسین
علیه السلام با همان ریش و با همان قیافه و با همان
عمامه با همان چشم و ابرو و خال و فرض کنید که
سیما باشد، نه امام حسین علیه السلام یعنی امام، آن
امام هم بفرمایید، همین امام الان هست زنده هم
هست حی هم است ما هم قبولش داریم، ما هم
قبولش داریم، مگر حتماً باید دم در خانه باشد مگر
باید در این مجلس باشد ما هم قبولش داریم ما هم

بکن و نکن امام را نشنیدیم، ما انجام بده و انجام نده
امام زمان را نمی دانیم، ما در این که حضرت واقعاً
دارم می گویم، واقعاً اگر حضرت در خانه ما بود
همان امام زمان علیه السّلام در خانه ما بود، تو طبقه
بالا، آیا ما همان کارهایی که الان می کنیم آن موقع هم
می کردیم؟! خوب دیگر می دانیم که دارد می بیند الان
نه الان می گوید، نه امام زمان علیه السّلام نمی بیند.
گفتند: امام علیه السّلام می بیند. گفتند امام علیه السّلام
یک علمی دارد، علم غیبی دارد، ولی بالاخره
ملموس نبود، قضیه ولی اگر امام زمان آمد گفت آقا
من می خواهم یک سالی این طبقه بالای شما را اجاره
کنم، بفرما یابن رسول الله منزل خودتان است،
می گوید نه این حرفها را بگذار کنار، رودر بایستی
بگذار کنار، بنگاهی چقدر می شود خیال ما را راحت
کن، بعداً شیطان نیاید این وسط خلاصه یک موقع
امام زمان علیه السّلام کم داد و رفت، بیا از اوّل بیا، از
اوّل بیا با هم رک و راست، ما هم امام زمان پیش پیش
یک سال را می دهیم، یک سال پولت را می دهیم که
شیطان نیاید گولت بزند، بعد از رفتن ما بگویند که کم

دادی، پسر پیغمبر بودی تخفیف بدهیم، والا... نه
ما حوصله منت کشیدن را نداریم آمد امام بالا
نشست. خوب آیا واقعاً بینکم و بین الله بیننا و بین
الله همانی که الان هستیم آن موقع هم این طوری
هستیم یا نه می نشینیم قشنگ مودب خوب فلان که
این امام زمان علیه السلام است. این دیگر الان
بالاست. مشرف است دیگر بر همه.

یکی از این رفقا که الان هم حیات دارد یک
روز در تهران آمده بود، خدمت آقا آن زمان هم تهران
بود آن زمان آمده بود خدمت ایشان، من آمدم چایی
ببرم بعد از ظهر بود آمدم چایی ببرم در همین حین
این سوال و جواب را شنیدم، دیگر قبل و بعدش را
چه بود نمی دانستم، نمی دانم ولی این را شنیدم که
سوال کرد موقعیت شما نسبت به امام علیه السلام
الان چگونه است می خواست یک مسائلی بپرسد

واقعاً راهش مشخص بشود، بفهمد ایشان فرمودند: موقعیت حضرت به من مثل موقعیت من است به همین بچه‌ها، اشاره به من کردند و به آن چطور! من الان نسبت به آن طبقه پایین اشراف دارم بچه‌ها الان طبقه پایین هستند. اینها امام علیه‌السّلام نسبت به من این حالت را دارد من با او هستم، من با او هستم از او جدا نیستم، درست حالا ما واقعاً آن موقع همین طوریم یا نه یک چند درصدی فرق می‌کند، رفتارمان فرق می‌کند، تحفّظ بیشتری داریم نسبت به رفتار، یعنی ما واقعاً امام زمان علیه‌السّلام را این قدر قبول نداریم.

پس قبول داریم، نمی‌کنیم دنبالش نیستیم! این طور نیست که تصوّر بکنیم که دیگر امام حسینی وجود ندارد نه امام حسین علیه‌السّلام هم هست عین همان امام حسین علیه‌السّلام بدون کم و زیاد، بدون یک سر سوزن کم و زیاد همان امام حسین الان در وجود امام زمان علیه‌السّلام آینه تمام نما تجلّی کرده، در این دارد بر همه امور ما و اعمال ما و رفتار ما دارد نگاه می‌کند و دارد اشراف می‌کند خیلی خوب.

پس چه شد؟ بسیار خوب این هم عاشورا
دیگر، دیگر از این بهتر چه می‌شود؟! انسان تصوّر
بکند خوب این از این طرف از آن طرف افرادی که
در روز عاشورا خدمت حضرت رسیدند و اینها به
درجه شهادت نائل آمدند و به آن مقام فیض اعظم
که عبارت است از مقامی که (لا اذن سمعت و لا عین
رأت و لا خطر علی قلب بشر) فائز شده‌اند آن افرادی
که در آن زمان بودند با آن نیت خالص با آن ولع و
حیرتی که در امامشان داشتند و هیچ چیزی غیر از او
نمی‌دیدند و وقتی می‌گفتند که: اگر هفتاد بار مرا
بکشند بسوزانند خاک‌سترم را به باد بدهند دوباره
زنده کنند همین هستم! و راست هم می‌گفتند و در
عمل هم به منصفه ظهور رساندند که ما راست
می‌گوییم، و پای کار هستیم پای کار هستیم.

اگر اینها در آن زمان نبودند خوب یک
همچنین توفیقی نصیبشان می‌شد دیگر، نمی‌شد پس
اینها به آن درجه رسیدند به واسطه چه مسئله‌ای به
واسطه یک مسئله غیر اختیاری ایشان که عبارت
است از حدوث اینها در یک همچنین برهه‌ای از

زمان که حدوث ما به مشمول به مشمول مسائل
طبعی هستیم، و محکوم به قوانین، طبیعی طبیعی و
طبعی هستیم، این نه در اختیار ما است و نه در اراده
ما بلکه این مسئله مربوط می‌شود به مقدرات و
مشیت پروردگار. پس آنها که آمدند و در رکاب امام
حسین علیه‌السلام به آنجا رسیدند آنها بیخود
رسیدند آنها یک مسئله‌ای مربوط بوده به جریانی که
اصلاً در اختیار آنها نبوده، اگر آنها الان به جای ما
بودند و ما به جای آنها بودیم خوب، ما هم
می‌رسیدیم به آن مقامات، ما به آن خصوصیات
می‌رسیم. آن کسی که مجبور، پیرزنی که تمام
عمرش نیت رفتن به حج را دارد ولکن خدا قسمتش
نکرده، نمی‌تواند مانع دارد، عذر دارد، مرض دارد
نمی‌تواند برود به چه قانون منطقی و عدالت

گونه خدا این پیرزن و این پیرمرد باید از نعمت فیوضات حج محروم باشند. ما اصلاً به کرم خدا هم کاری نداریم. حالا خدا به اینها بعداً از روی کرم و لطف خودش ثواب می‌دهد. این حرفها نه، ما اصلاً به مرحله کرم و اینها نرسیدیم نه ما می‌گوییم خدا عادل است ما می‌گوییم خدا عادل است فعلاً با عدالت ما مسئله را داریم پیش می‌آوریم. کرم و لطف و اینها خوب اینها همه حساب دارد و آن مسئله‌اش تفاوت می‌کند ما هنوز به آن جا نرسیدیم، ما پله اوّل هستیم با عدالت خدا کجا می‌سازد که یک نفر که رفته مکه با پولی که تحصیل آن پول در اختیار او نبوده فرض بکنید که یک نفر آمده به یکی دیگر گفته این پول را بگیر برو مکه، مگر واجب الحج نمی‌شود؟! خوب آیا این در اختیارش بوده؟! به اندازه یک قدم من برای تحصیل این مال برنداشتم، یک قدم حتی برنداشته خوب است، یعنی اصلاً نرفته اگر بازاری است برود بازار، دکانش را باز کند، اگر دکتر است برود دکتر مطبش را باز کند، اگر مهندس است برود دفترش را باز کند، اگر نمی‌دانم هر کاره‌ای

است، هیچ کاری برای تحصیل این مال نکرده، رفیقش گفته فلانی ما امسال می خواهیم برویم مکه تو هم بیا برویم، یا علی شد واجب الحج. از آن طرف هم مسلمان است نماز خوان است، تأخیر هم نمی اندازد می رود چه قدمی برای تحصیل مالش برداشته صفر، صفر دیگر.

آن یکی می آید فرض کنید که یکی از موارد به استطاعت حج ابدل مال و راحله است، یعنی مرکب و آن مؤونه سفر توسط شخصی به انسان بذل بشود، بذل مال و راحله موجب استطاعت حج است و حرام است شرعاً بر کسی که به او بذل

مال و راحله شده است او را مسترد کند و رفض کند. یعنی قبول نکند، شرعاً حرام است اگر انجام نداد تارک حج محسوب می‌شود، تارک حج محسوب می‌شد، درست شد این آمد و رفت مکه و حج انجام داد، اگر ثواب مکه و پیرو حضرت ابراهیم و وارد شدن در آن شریعت و نمی‌دانم فیوضاتی که به واسطه این می‌رسد دیگر الی ما شاء الله برای او خیرات و برکات به واسطه این حج همین طور سرازیر شد، اما آن پیرمرد و پیر زن بدبخت و بینوا و فقیری که یک عمر هر شب آرزوی رفتن مکه می‌کرده منتهی به دست نیاورده، علیل شده، ضعیف شده، مریض شده و دیگر در موقع مردن از تمام این نعمتها از اوّل تا آخر محروم، این کجای عدالت خداست؟ کجاش است؟

ما حالا به کرم خدا کاری نداریم، این کجای عدالت است؟! بحث، بحث عدالت است، کجای عدالت است؟ اگر به این پیرزن در آن موقع همین مال را میدادند، ده تا پشتک هم می‌زد به جای اینکه حتی قبول بکند و اینها می‌گفت عوض تو هم می‌روم

هر سال هم بدهی می‌روم، خودم را به هزار تا بدبختی هم می‌اندازم می‌روم، منتهی زمانه، و مسائل شرایط و جریاناتی که پیش آمده مانع از این قضیه شده، کجای عدالت خداست که این خدای عادل که این قدر خودش را به عدالت در قرآن توصیف کرده

و ما آن آموزه سوم از اصول دین را عدل می‌نامیم

کجای این قضیه با این مسئله می‌خواند؟

اینی که یک فرد بدون اختیار و بدون زحمت

و بدون حتی یک قدم برداشتن برای تحصیل مال به

این همه فیوضات برسد ولکن آن بیچاره و بینوایی

که یک عمر در حسرت رفتن به این فریضه الهی شب

را به روز می‌گذارد، نصیبش او نمی‌شود و نمی‌تواند

برود، این خدا عادل نیست اصلاً عادل نیست. اگر

حج مقبول و عمره مقبوله و اگر این فیوضات و

برکات را خدا در پرونده این دو داخل نکند این خدا

ظالم است. اصلاً به کرامت خدا کاری نداریم، اصلاً

ظالم است، خیلی راست به خدا می‌گوییم، صاف هم

می‌ایستیم و استدلال هم می‌کنیم و خدا هم جوابی

ندارد بدهد، هیچ جوابی ندارد بدهد، چون ما بر

اساس گفته خودش با او استدلال می‌کنیم، مگر عادل

نیستی! می‌گوید آره، ظالمی می‌گوید، نه خجالت

بکش من ظالمم، خوب خیلی خوب حالا آمدیم

رفیق شدیم. بگو بینم آنی که رفته بدون اختیار چرا

به او فیوضات و برکات را دادی ولی اینی که

می‌خواست برود این همه به او ندادی، خدا می‌گوید: حقّ با تو است گرچه بنده هستی و با من داری یک به دو می‌کنی ولی در این جا بنده حقّ را به شما می‌دهم، و ثواب حج را به پای آن پیرزن و پیر مرد و کسانی که نتوانستند ولکن نیت و قصد عازم و جازم بر این مسئله بودند می‌دهم بی کم و زیاد، بی کم و زیاد، حتی از آنی که رفته بیشتر می‌دهم از آنی که رفته بیشتر می‌دهم، آن رفته مکه آن سوار ماشین شده رفته این همه چند صد فرسخ راه رفته آن، رفته عرفات او، رفته طواف و فلان او، کارهای خارجی فیزیکی را او انجام داده، ولی این که هیچی انجام نداده تمام ثواب او را می‌دهم به مقتضای عدالت، حالا به مقتضای کرم چیزهای دیگر می‌دهم، آن مال چیزهای دیگر. فعلاً بحث، بحث عدالت است درست شد.

پس بنابراین عملی را که انسان انجام می‌دهد خود آن عمل خارجی و خود آن عمل فیزیکی آن نه ثواب است و نه گناه است. ثواب عبارت است از آن نیتی که بر آن اساس، انسان این جا دیگر خیلی قضیه

است اینجا دیگر خیلی مطلب است، آن سلوک عقلانی که ما با رفقا دیگر سالهاست راجع به آن صحبت می‌کنیم، مطالبی که بزرگان در این زمینه می‌فرمایند و فرمودند همه در این مجموعه می‌تواند شکل پیدا بکند، یکی از مطالبی که من دو سه بار از مرحوم آقا شنیدم در لفافه، یکم در صراحت این بود که انسان خود می‌تواند برای خود استاد باشد، خیلی این حرف حرف عمیقی است، خیلی حرف حرف دقیق و عمیقی است که انسان خودش می‌تواند استاد خودش باشد، می‌دانید یعنی چه؟ یعنی نباید شما نگاه کنید به دهان استاد به این که کی این مطلب از دهان او در می‌آید به آن عمل کنید نه، نباید نگاه کنید به این که کی او این امریه را به شما می‌کند و شما آن گاه به سمت او بروید و انجام بدهید، این شما را عقب نگه می‌دارد، شما را دور نگه می‌دارد، شما باید ببینید که نیت استادتان، نیت آن ولی خدا بر چه

چیزی تعلق گرفته دیگر! منتظر حرف او نباشید، برای چه اصلاً منتظرید که او بیاید فرض کنید که هفته دیگر به شما بگوید خوب همین الان بسم الله بر فرض اینکه می‌دانید خودمان را گول نزنیم، سرمان را زیر برف نکنیم، نه بدانیم واقعاً او از این کار خوشش می‌آید ما در زمان مرحوم آقا یک همچین مطالبی را استنباط می‌کردیم، مثلاً استنباط می‌کردیم که الان مرحوم آقا ایشان از این کار خوششان می‌آید ولی یک نوع حجب و حیایی مانع از این است که ایشان این مسئله را به ما بگویند، خودمان می‌رفتیم پیش ایشان می‌گفتیم آقا جان راجع به این مسئله قضیه شما مطلبی ندارید، کاری ندارید، ایشان می‌گفتند: هان چرا، راستی فلانی اگر این کار را انجام بدهی یا مثلاً فلانی بکند خوب است، برود چکار بکند، یعنی تا احساس می‌کردند، بودند عده‌ای‌ها یک معدود انگشت شمار افرادی در آن زمان من یاد دارم رند بودند، رند بودند، رند به این می‌گویند، اینها افرادی هستند که به سر سلوک پی بردند. تا می‌دیدند که ایشان دنبال یک قضیه است،

فکرش در یک قضیه است، نیتش در یک قضیه است، یک مطلبی را می‌خواهد چیز کند، ولی شرایط را، خوب ملاحظاتی دارد دیگر آن هم برای آن هم چیز بود دیگر بالاخره ایشان هم این طور نبودند که گرچه می‌دانستند که تمام اینها همه به صلاح آنهاست ولی علی‌کل‌حال یک محذوراتی هم داشتند دیگر یک محضورات داشتند مخصوصاً اینکه اگر آن قضایا به خودشان بر می‌گشت که بسیار در این قضیه پرهیز داشتند.

و آن موقع بودند افرادی که یادم است حتی می‌آمدند پیش من می‌گفتند مثل اینکه آقا جان یک همچین چیزی در نظرشان است، یک همچین کاری منتهی

آدمش را پیدا نمی‌کنند، می‌گفتم خوب برو چیز کن، برو مطرح کن، اینها و معلوم می‌شد که بله اتفاقاً درست هم بوده و دیگر خود این شخص چون رفته مطرح کرده دیگر ایشان رویشان را باز شده که این مسئله را چیز کنند، چون آنها هم بالاخره برای خودشان یک محضوراتی دارند بنده از این قضیه مسائلی از ایشان سراغ دارم یعنی صدها قضیه سراغ دارم که چطور با چه ظرافت و با چه لطافتی مطالب را بعضی بیان می‌کردند و خیلی آنها حسابها داشتند خیلی حسابهای ظریف در کارشان و اینها بود ایشان می‌فرمودند: آدم باید استاد خودش باشد، یعنی وقتی که به مبانی استاد شما می‌رسید وقتی که به مطالبی که برای نقل کرده می‌رسید، وقتی که به آن چه مورد نظرت هست آنها را درک می‌کنی، دیگر منتظر چه هستی؟ منتظر دستور لفظی! منتظر یک باصطلاح اشاره، همان را که می‌دانی انجام بده، اگر هم یک وقت اشتباه است خوب اشتباه است، که اشتباه است خوب نیت خیر است، عین این وقتی که اشتباه نکردی برایت می‌نویسند، هیچ بی خیال این جا دیگر

باید بی خیال بود، چون نیت، نیت خیر است، چون
نیت نیت صدق است. دیگر خدا به آن عمل خارج
که اشتباه است دیگر نگاه نمی کند به عمل خارج که
خارج ممکن است اشتباه باشد، نگاه

نمی‌کند به آن باطن نگاه می‌کند. و وقتی به باطن نگاه بکند بر فرض هم یک وقت اشتباه بود باز اشکال ندارد، بر می‌دارد همان را به پای آن فرد می‌نویسد، این جا است که سیر انسان سریع می‌شود، اتکاء انسان به این و آن کم می‌شود، آن توجه انسان به مسائل ظاهر آن، توجه قطع می‌شود، انسان باز می‌گردد به خود، و آن ربط بین پروردگار و خود و ربط بین خود و بین ولایت! او را به جلو می‌برد، همین طور به جلو می‌برد، در صورتی که عرض کردم که در صورتی که: نیت نیت خالصاً لوجه الله باشد.

لذا من این مسئله را در رفتار ایشان مشاهده می‌کردم در حالات ایشان، در رفتارشان، در خصوصیات ایشان من این مسئله را می‌دیدم که جلوتر می‌روند.

حتی یک وقت از مرحوم آقای حدّاد رضوان
الله علیه شنیدم که داشتند به شخصی می فرمودند که
سید محمد حسین جلوتر از ما دارد حرکت می کند!
این که جلوتر حرکت می کند یعنی همین منتظر
نیست که ببیند من چه می خواهم و چه می گویم
خودش دارد انجام می دهد و دارد جلو می رود که ما
باید بدویم به او برسیم، او هی دارد می رود و ما هی
می خواهیم او را نگه داریم بابا یک خورده سرعت
کمتر، یک خورده نمی دانم این طور هم این جوری
هم که دیگر خلاصه این ها چیزهایی است که بوده و
مسائلی است که خب هست و اهل معنا این مطالب
را درک می کنند و به کار می بندند و به نتیجه هم
می رسند، به نتیجه می رسند.

در آن قضیه ای که امام صادق علیه السلام به
محمد بن مسلم فرمودند که: وقتی که سوال کرد که
یابن رسول الله چه عملی انجام بدهم که فتح باب
برایم بشود و حجابها کنار زده بشود؟ حضرت به او
فرمودند: تواضع لله برای خدا خودت را بشکن،
بشکن خودت را برای خدا، مسئله را گرفت، مطلب

را گرفت، محمد بن مسلم رئیس اشراف کوفه بود، رئیس طائفه بزرگ محمد به مسلم بود، آمد دم بازار کوفه برداشت یک طبق خرما برداشت، خرما فروشی کردن، غلام غلام غلامش نمی آمد یک همچنین کاری بکند، غلام غلام غلامش بلند شود بیاید فرض کنید که مردم آمدند دیدند نشسته خرما می فروشد. ما واقعاً می خندیم به این مطالب ولی برای خود ما هم شاید پیش بیاید، منتهی خوب نوعش فرق می کند صورتش فرق می کند، این آمد چه کار داری می کنی محمد به مسلم چرا نشستی؟ نه نشستم خرما را بفروشم خوب بیا بابا پول می خواهی، بیا من به تو بدهم، بیا برو تو خانه آبروریزی نکن، ترا خدا، یکی آمد دید نه جزم اراده کرده بود، تمام شود، کارش امام صادق علیه السلام به او فرمودند که: اگر کارت تمام شود باید این کار را انجام بدهی، تواضع لله باید باشی، واقعاً من که الان این حرف را می زنم، بدنم می لرزد که واقعاً آیا خدا هم به من یک همچنین توفیقی می دهد که اگر من یک همچنین نه حالا مثلاً خرمافروشی و فلان نه نه حالا یک مسائل دیگر فقط

که این نیست حالا یک صورت دیگر. صورت قضیه
آن بود و آن آن طور درک کرد و این یا این که نه باید
از خدا باید گرفت و از خدا این جا آدم

می فهمد کلام امام سجاد علیه السلام را که (اذا رَأَيْتَ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَزِعْتِ) واقعاً وقتی که انسان به خودش نگاه بکند، می بیند نمی تواند این همان است، یعنی این ابتعاد نمی گذارد بیاید جلو **وَ مَا أُبْرِي نَفْسِي** **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ** مگر این که دستی بیاید یک لطفی شامل حال باشد، آن لطف محمد بن مسلم هم که آن کار را کرد آن دست ولایت، دست امام صادق علیه السلام پشتش بود، حضرت وقتی که صدق گفتار را از کلامش دیدند، وقتی که راه افتاد خودشان هم ساپورتش کردند خودشان هم پی قضیه را گرفتند و آلا اگر امام صادق علیه السلام یک لحظه نمی کرد تا می خواست خرما بخرد یک خورده با ریشش ور می رفت، ای داد بیداد حالا چه ساعتی بیایم، الان که شلوغ است. الان فلان است حالا بگذار آن آخر شب نمی شود مثلاً آن موقعها ساعت ده که دیگر دارند می روند بیایم و بعضی هم که می روند همین جوری مجانی بدهم، بروند یک سینی بدهیم تمام شود. بعد

^۱ سوره یوسف (۱۲) قسمتی از آیه (۵۳)

هم تا یک می آید سر می اندازیم پایین چند خرما؟
کیلو دو تومان است، بیا بردار برو دو سه کیلو ببر زود
تمام شود این جوری که نشد، نه قشنگ تو روی
طرف نگاه کن سلام علیکم حال شما چطورید! شما،
بنده محمد بن مسلم، آره خیال نکن چشمت
عوضی دارد می بیند خودش است کپی نیستم همان
خودش هستم خوب چرا خرما می فروشی؟ خوب
دلم می خواهد، چکار داری تو هم به کار ما دخالت
می کنی، برو بابا بگذار به کارمان برسیم چرا خرما
می فروشی؟ دلم می خواهد مگر گناه دارد؟ رزق
حلال اشکال دارد؟ اشکال ندارد، چه اشکال دارد
امروز می خواهم رزق حلال پیدا کنم، آن طرف را
نگاه می کند، کجا می روی بیا از من خرما بخر، بیا از
من تو فقط آمدی با

من جروبحث می کنی بیا این همه برای تو
استدلال کردم یک کیلو خرما ببر واسه تو خاصیت
دارد، این خرما یک برکت دیگری دارد چون این
خرما روی یک نیت دیگر دارد فروخته می شود، به
هر که می دهی یک کارهایی می کند یک مسائلی

انجام می‌دهد یک اسراری است خلاصه می‌آید و چکار می‌کند.

مرحوم آقا عبارتشان این بود دانه آخر خرما تمام شد آن به مقصد رسید، تمام شد. فتح باب شد تمام شد قضیه یک حرکت. محمد بن مسلم روز عاشورا نبود ولی امام حسین هست امام صادق علیه‌السلام امام حسین علیه‌السلام روز عاشورا الان هم هست. امام صادق علیه‌السلام است می‌گوید می‌خواهی شهید بشوی بفرما شهادت تو با چیه؟ با یک سطل خرما، نه تیر می‌خواهد این را برای تو راحتتر کردیم، چیزتر کردیم دیگر، بدون خون و خونریزی به راهت می‌اندازیم حالا تو داری می‌کنی یک طبق خرما می‌گیری برمی‌داریم می‌روی این کارها را انجام می‌دهی، نه تیر و نه نیزه و نه خونریزی و نه زد و خورد و زخم و شمشیر هیچ، هیچی تو روز عاشورا نبودی ولی من الان هستم این نسخه بفرما،

آنهایی که روز عاشورا بودند نسخه شان جور دیگری بود آنها در نسخه شان شمشیر و تیر و نیزه و بگير و ببند و از این حرفها بود دیگر نسخه تو این است و می آید و می رود و تمام می شود فرمودند: خرما تمام شد کار او هم تمام شد بعد یک عبارتی ایشان فرمودند: آن عبارت از این عجیتر است، فرمودند اگر محمد بن مسلم زرنگتر بود و عمیقتر بود و فهم و ادراکش و معرفتش بالاتر بود در همان مجلس امام صادق علیه السلام بدون اینکه کار به خارج کشیده بشود و طبق خرما و اینها، در همان مجلس این کار را با خودش انجام می داد! این عمل را در نفسش انجام می داد و در همان جا به نتیجه می رسید! چرا؟ چون امام صادق علیه السلام در آن موقعی که می گوید تواضع لله تواضع لله انشائی می گوید نه اخباری، یعنی تواضع کن و بشو و بشو! این تواضع کن و بشو را محمد مسلم نگرفت خوب یکخورده دیرتر شد یک

خورده مجبور شد برود توی چیز بایستد یک
خورده استدلال کند برای این و برای آن یکخورده
بگو مگو و خنده و فلان و تا اینکه کارش بشود یعنی
می‌خواهم بگویم ما این را هم داریم میانبر هم داریم
مسائلی که نزدیکتر می‌کند انسان را به مقصد هم ما
داریم دیگر این گوی و این میدان هر که آن جور
می‌خواهد بسم الله همه‌اش خوب است همه‌اش آدم
را به مطلب را برساند بالاخره برسد آدم خوب است
دیگر به قول حاج هادی ابهری خانه ات آباد خدایا
اگر ما را به خودت رساندی خانه ات آباد اگر هم نه
چکار کنیم؟ چه کاری از دست ما برمی‌آید که انجام
بدهیم انشاءالله امیدواریم که خداوند ما را مشمول
عنایت خودش بگرداند و در این شبها و روزهای
باقیمانده از این ماه مبارک این چند روزی که هست
خلاصه کرم و لطف خودش را بر ما بیارد و ما را از
این جهل و این مسائل بیرون بیاورد وقتی که واقعاً
انسان یک خورده پرده برایش برداشته می‌شود یک
ذره‌ای پرده برایش برداشته می‌شود به تمام این حال
و هوای دنیا می‌خندند! به تمام این جریانات به تمام

ای اوضاع به تمام این بگو مگوها همه اینها می خندد
ای بابا مردم سر چی سر چی مردم دارند این طور
عمر خودشان را دارند تباه می کنند؟ به مسائل پیش
پا افتاده به مسائلی که ما برای این مسائل خلاصه
نیامدیم برای این مسائل نیامدیم ما مهمتر داریم ما
کار مهمتر داریم دیگرانسان باید از خدا بخواهد هم
به همه فهم بدهد و هم به ما که تا حدودی به برکت
این راه و به برکت دم و نفس بزرگان یک مقداری
شعور و یک مقداری بصیرت داده خودش همت و
خودش توفیق برای عمل عنایت کند.^۱

^۱ حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح دعای ابو حمزه
ثمالی، ۱ جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.